

بهار در شعر مقاومت

ایستادگی در برابر بیدادگری‌ها و نظام‌های ظالم، در تاریخ همه ملت‌ها و جامعه‌ها دیده می‌شود. هنگامی که یک ملت یا جامعه، به مبارزه با عوامل استبداد داخلی یا تجاوز بیگانگان برمی‌خیزد، از نوشته‌ها و سرودهایی بهره می‌گیرد که موضوع اصلی آن‌ها، دعوت به مبارزه و پایداری در برابر ظالمان است.

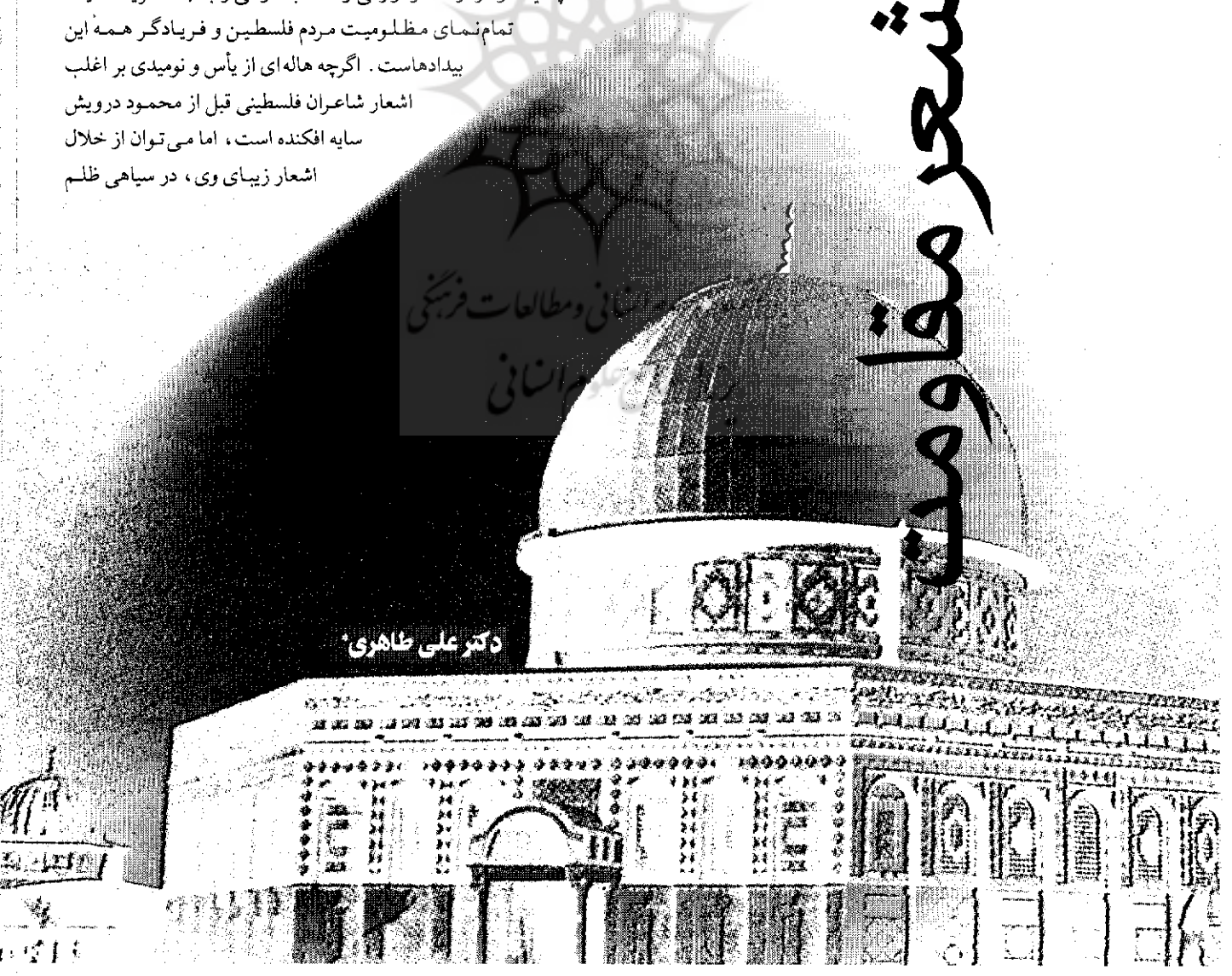
یکی از بهترین نمونه‌های ادبیات مقاومت، ادبیات کشور فلسطین است و شعر پایداری فلسطین از نمونه‌های درخشان شعر مقاومت در روزگار ماست.

تراژدی فلسطین باعث شد که به تدریج شاعران بزرگ فلسطین، با ایجاد شعر مقاومت و طرح مفهوم فدایی فلسطینی، در شعر عرب شور و حالی تازه ایجاد کنند. از جمله این شاعران، می‌توان به محمود درویش که به حق «شاعر مقاومت فلسطین» نام گرفته است، اشاره کرد. وی که در سال ۱۳۴۱ در یکی از دهکده‌های فلسطین اشغالی (بروه) به دنیا آمد، در شش سالگی به دلیل هجوم اشغالگران اسرائیلی آواره شد و چندین بار به زندان افتاد. سروده‌های زیبای او محصول سال‌های اسارتش در زندان‌های رژیم صهیونیستی است.

وی یکی از شاعران فلسطینی است که شعر خود را وقف نهضت مبارزه با اسرائیل کرده‌اند و از آن جایی که شعر فلسطین شعری متعهد و دارای «ادبیاتی ملتزم» است، قطعاً از شرایط اجتماعی و سیاسی موجود جامعه و بیانگر رنج‌ها، زندان‌ها و آوارگی‌های مردم آن خطه تأثیر پذیرفته است. شعر درویش که خود از دوران کودکی رنج ستم و اشغالگری را چشیده و درد زندان و آوارگی و خانه‌به‌دوشی را به جان خریده، آینه تمام‌نمای مظلومیت مردم فلسطین و فریادگر همه این بیدادهاست. اگرچه هاله‌ای از یأس و نومیدی بر اغلب اشعار شاعران فلسطینی قبل از محمود درویش سایه افکنده است، اما می‌توان از خلال اشعار زیبای وی، در سیاهی ظلم

شعر و مطالعات فرهنگی
مطالعات ادبیات فارسی

دکتر علی طاهری



و اشغالگری و زندان، روزنه‌ای به روی خورشید گشود که نوید
رهای و امید به فردایی روشن است؛ آن‌جا که می‌گوید:

سَدُّوا عَلَيَّ النُّورَ فِي زَنَازِنَةٍ
فَتَوَهَّجَتْ فِي الْقَلْبِ شَمْسُ مَشَاعِلِ^۱

ترجمه: گرچه در سلول انفرادی راه نور را بر من بستند، اما
مشعل‌های خورشید در دل فروزان گشت.

محمود درویش که زبانی روان و ساده دارد، رنج و حرمان
مردم مظلوم فلسطین را به گونه‌ای تصویر می‌کند که با
محسوس‌ترین عبارات بر دل و جان خواننده می‌نشیند و با گذر از
صحنه‌های مجسم و بعضاً رمزگونه و نمادین، خواننده را به دنبال
خود می‌کشاند.

با توفقی در دیوان محمود درویش، می‌توان ردپای فصل‌های
گونگون سال را در اشعار وی به خوبی حس کرد. گرچه هر فصلی
در اندیشه شاعر نماد حقیقی است که وی در جان و دل
می‌پروراند، اما بهار در شعر درویش جایگاه خاصی در میان
فصل‌ها دارد. وی پائیز و زمستان را نیز در خدمت باروری، تجدید
حیات، خیزش، رستاخیز طبیعت و به تبع آن، جوش و خروش
انسان‌ها می‌داند؛ آن‌جا که می‌گوید:

مَا كُنْتُ أَعْرِفُ أَنْ تَحْتَ جَلُودِنَا
مِيلَادَ عَاصِفَةٍ... وَ عُرْسَ جَدَاوِلِ^۲

(نمی‌دانستم که در زیر پوست‌های ما، تولد توفان و عروسی
جویباران است.)

درویش کبود شلاق ستم را بر پوست خود، تولد توفان و
به هم پیوستن جویباران می‌داند که هر دو، بهاری سرسبز را رقم
می‌زنند.

البته بهار با واژه «الربيع» در دیوان محمود درویش کم‌تر
مشاهده می‌شود. اما عناصر آن همچون: باران، ابر، توفان،
رعد، آذرخش، جویبار، گل، شکوفه، رویش، دشت، مرغزار،
چمن، سرسبزی، ... به‌فور در دیوان وی یافت می‌شود که در این
مقاله سعی داریم، فهرست‌وار به برخی از این موارد اشاره کنیم.
گاه شاعر از فراق بهاری که دوران شکوفایی وی بوده است،
شکوه می‌کند؛ آن‌گونه که در خاطرات کودکی خود می‌گوید: با
اشغال دهکده بروه توسط صهیونیست‌ها، دوران رویایی و شیرین
کودکی من به پایان رسید:

عندما كنت صغيراً / و جميلة / كانت الوردة داري / و ألتينا بيع
بحاري / صارت الوردة جرحاً و ألتينا بيع ظمأ...^۳

آن‌گاه که خردسال و زیبا بودم / گل سرخ خانه‌ام بود / و

چشمه ساران دریاهايم / اما گلم به زخم تبدیل شد و چشمه سارانم
به تشنگی... در قصیده سوزناک دیگری به نام «نخستین باران»
(المطر الاول)، این‌گونه ترنم می‌کند که:

في رِذَاذِ الْمَطَرِ النَّاحِمِ / كَانَتْ شَفْتَاهَا وَرْدَةً تَنُمُو عَلَيَّ جِلْدِي /
... / كَانَ لِي فِي الْمَطَرِ الْأَوَّلِ / يَا ذَاتَ الْعَيْنِ السُّودِ! بَسْتَانُ وَدَارِ /
كَانَ لِي مِعْظَفُ صَوْفٍ بِدَارِ...^۴

(در نم‌نم لطیف باران / لبانش گلی بود که بر پوستم می‌روئید /
ای که چشمان سیاه داری! مرا در نخستین باران / بوستان و خانه و
بارانی ای پشمینه و بذرها بود...)

سپس، با از دست دادن این باران، بهار و دنیای رویایی
خویش، این‌گونه حسرت ایام را یادآور می‌شود:

وَ حِينَ أَعُوذُ لِلْبَيْتِ / أَحْسِبُ بُوْحَشَةَ الْبَيْتِ / وَأَخْسِرُ مِنْ حَيَاتِي
كُلَّ وَرْدَاتِي / وَ سِرِّ النَّعِيمِ... نَبْعَ الضَّوِّءِ فِي أَعْمَاقِ مَأْسَاتِي / وَأَخْتَرَنُ
الْعَذَابَ لِأَنِّي وَحْدِي / بِدُونِ حَنَانِ كَفِّكَ / بِدُونِ رِبْعِ عَيْنِكَ /
...^۵

(و آن‌گاه که به خانه برمی‌گردم / تنهایی خانه را احساس
می‌کنم / و همه گل‌هایم را / و راز جوشش را، جوشش روشنائی
در اعماق فاجعه‌ام را از دست می‌دهم / و در عوض رنج و عذاب
را ذخیره می‌کنم / زیرا من، بی مهر دست‌هایت / و بی بهار
چشمانت تنها هستم.)

با کوچیدن این بهار، دوران آوارگی و دریه‌دری فرامی‌رسد.
از این پس در هر مکانی، شاعر گوشه چشمی به جویباران و
چشمه ساران که خود رمز جوش و خروش و آغاز حرکت و زندگی
است، دارد و گوش به نغمه بلبلانی می‌سپارد که در افق دور دست
اندیشه‌اش منتظر رسیدن بهارند. اما دیگر آن بهار، خسته و درمانده
از تبعیدگاه، زندان، کوچ و سفر است که سؤال شاعر را
برمی‌انگیزد و در اذهان بیدار بشریت پاسخ خود را جست‌وجو
می‌کند:

لِمَاذَا تُسْحَبُ الْبَيَّارَةُ الْخَضْرَاءُ / إِلَى سَجْنٍ، إِلَى مَنْفَى، إِلَى
مِنَاءٍ / وَ تَبْقَى رُغْمَ رِحْلَتِهَا / وَ رُغْمَ رَوَائِحِ الْأَمْلَاحِ وَ الْأَشْوَاقِ / تَبْقَى
دَائِمًا خَضْرَاءً^۶

(چرا چمنزار سبز به زندان، تبعیدگاه و بندر کشیده می‌شود /
و با وجود کوچش / و با وجود رایحه نمک‌ها و اشتیاق‌ها / همواره
سبز می‌ماند؟)

اما شاعر نیز پا به پای این بهار تبعیدی، زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها
را که در آن‌ها باران نمی‌بارد و پرنده گمگشته، پیر پرواز نمی‌گشاید



پشت سر می نهد:

لا يَنْزِلُ الْأَمْطَارُ / لَا يَنْبِتُ الرِّيشُ عَلَيَّ / جَنَاحِ طَيْرٍ ضَائِعٍ ...
مَنْهَدٍ / مِنْ أَيْنَ أَيْتَدَى / تَحِيَّةً وَ قَبْلَةً وَ بَعْدَ ٧

(در این سرزمین باران نمی بارد / بر بال پرنده گمگشته / که
نغمه آندوهبار دارد، پر نمی روید / از کجا آغاز کنم؟ / سلامی،
یوسه ای و بعد...)

از این پس، شاعر ناچار است که بهار را بدرود گوید و در
انبوه غصه ها و در ازدحام آرزوهای بی ثمرش، تنها به یاد آن بسنده
کند:

سَلَامًا يَا رَيْعًا رَاحِلًا فِي الْجَفْنِ! يَا عَسَلًا بَغُصْتِنَا / وَيَا سَهْرَ
الشَّوَالِ فِي أَمَانِينَا ٨

(بدرود ای بهار کوچیده در پلک ها / ای شهید اندوه ما / ای
بیدار خوابی خوش بینی در آرزوهای ما.)

آن گاه سعی می کند، از میهن اشغال شده، بهار و سبزه زاری
در خاطر و اندیشه بسازد تا طبع بهاری اش را با آن دمساز نماید.
اما بهار در اسارت را چه جای ترنم است؟

يَدَاكَ خَمَائِلُ / وَ لَكَنْضِي لَا أَغْتِي / كَكَلِّ الْبَلَابِلِ ٩
(دست هایت سبزه زاران است / ولیکن من مانند همه بلبلان /
آواز نمی خوانم.)

این بهار از جنس دیگری است و زبان دیگری دارد که
نغمه سرایی اش، دشنه های گل سرخ و سکوتش، کودکی رعد
غنائی خنجر و رِزْدُ / وَ صَمْتِي طُقُولَةُ رَعْدٍ / وَ رَبِيقَةٌ مِنْ دَمَازِ
فُوَادِي / وَ أَنْتَ الثَّرَى وَ السَّمَاءُ / وَ قَلْبِكَ أَحْضَرُ / ... فَكَيْفَ أَذُنٌ لَا
أُحْبِكُ أَكْثَرَ ١٠

(ترنم من دشنه های گل سرخ است / و سکوتم کودکی رعد /
و دلم زینقی از خون است / و تو زمین و آسمانی / و دلت سبزه
است / ... پس چگونه به تو فزون تر عشق نورزم.)

اما این ترنم آندوهگین را قدرتی دیگر است و خروشی چون
رعد و تابشی چون آذرخش، آن گاه که سینه تاریکی را بشکافد:
خَذُوا حَذْرًا / مِنَ الْبَرْقِ الَّذِي صَكَّتْهُ أُغْنِيَّتِي عَلَى الصَّوَانِ ١١
(به هوش باشید / از آذرخشی که ترانه من بر سنگ آتش
می افروزد.)

از این به بعد، شعار به وجود بهاری دیگر پی می برد و شور
شاعری اش را در تغزل به آن صرف می کند؛ بهاری که از دل پاتیز

غمزده و زمستان افسرده نشأت می گیرد و از سکوت گورستان،

نغمه رستاخیز حیات را می سراید:

وَ عَرَفْنَا مَا الَّذِي يَجْعَلُ صَوْتَ الْقَبْرِ / خَنْجَرًا يَلْمَعُ فِي وَجْهِ
الْفَرَاةِ / وَ عَرَفْنَا مَا الَّذِي يَجْعَلُ صَمْتَ الْمَقْبَرَةِ / مَهْرَجَانًا ... وَ بَسَاتِينَ
حَيَاةً ١٢

(و دانستیم که چه چیزی صدای چکاوک را / خنجری
می گرداند که بر چهره جنگجویان می درخشد / و دانستیم که چه
چیزی سکوت گورستان را / عید... و گلستان زندگی می گرداند.)

او خود را فدایی این بهار می نامد:
فِدَائِي الرَّبِيعِ أَنَا / وَ عَيْدٌ لِمَنْ عَيْتَهُ
(من فدایی این بهارم / و عیدم خماری چشمش...)

و این بهاری است که همراه است و با وجود خواست زمستانیان
و شب پرستان، آذرخش بر بدخش آن آفاق تیره را روشن خواهد
کرد:

فَدَعِي مَخَاضَ الْبَرْقِ / لِأَنَّكَ الْمَعْبَأُ بِالسَّوَادِ ١٣
(پس زایش آذرخش را به آفاق سیاه فام واگذار.)

اما این بهار که تجلی نام معشوق است، آینه تان معجزه آسا
در هستی تأثیر می کند که با نام آن گل ها و شکوفه ها سر
بر می کشند:

أَسْتَبِكُ الرَّبِيعَ / فَتَسْمِعُ الْأَشْجَابَ وَالْوَرْدَ / أَسْتَبِكُ السَّمَاءَ /
فَتَسْمِعُ الْأَمْطَارَ وَ الرَّعْدَ ١٤
(تو را بهار می نامم / سبزه زاران و گل ها بیومی بالند / تو را
آسمان می نامم / باران ها و تندری می خروشد.)

و هیچ کس حتی سلطان نیز نمی تواند مانع قدم این بهار گردد
که از طراوت ترانه ها و رونق می گیرد:

أَغْبِرُوا السُّلْطَانَ / إِنَّ الْبَرْقَ لَا يَحْتَسِبُ فِي هَوْدَقِهِ / بِالْأَغَانِي
مَنْطِقَ الشَّمْسِ وَ تَارِيحَ الْحَمَامِ / وَ لَهَا طَبَعُ الْوَلَّادِ ١٥
(سلطان را بیایا گاه آسید / که آذرخش در قوت هودقش
نمی ماند / ترانه ها سطر خورشید را دارند / و تاریخ جو پارها را /
و طبیعت زلزله ها را.)

و این نغمه های بهار آیین را که چون نسیم دل انگیز، پیام بهار
را به سرزمین های مرده می برند، نمی توان در هیچ دیاری خاموش
و خفته کرد:

وَ الْأَغَانِي كَجَدْوَرِ الشَّجَرَةِ / فَإِنَّمَا مَاتَ بِأَرْضِي / أَوْ هَرَّتْ فِي كُلِّ



(ترانه‌ها چون ریشه‌های درختند / اگر در سرزمینی بمیرند / در سرزمین‌های دیگر خواهند شکفت .)

لذا از وزش بادهای نیشان و توفان‌های رعدآسای آن، نعره شادی برمی‌کشد:

وَأَنَا أَضْحِكُ مَفْتُونًا بِمِيلَادِ الرِّيحِ / ... / آه كَمْ كُنْتُ مُصِيبًا / عِنْدَمَا كَرِهْتُ قَلْبِي / لِنِدَاءِ العَاصِفَةِ / فَلْتَهَبِ العَاصِفَةُ / وَلْتَهَبِ العَاصِفَةُ^{۱۶}

(و من با شیدایی به میلاد توفان‌ها لبخند می‌زنم / ... / آه که چه قدر بر صواب بودم / آن‌گاه که دلم را / وقف پیام توفان (العاصفه) کردم . البته باید که توفان بوزد .)

این توفان همان است که به شاعر، وعده شراب، ساغرهای جدید و رنگین‌کمان می‌دهد:

فَلْيَأْنِ العَاصِفَةُ / وَعَدَّتْني بِنَيْبِذٍ... وَبِأَنْخَابِ جَدِيدَةٍ / وَبِأَقْوَابِ قُرْحٍ^{۱۷}

و سرانجام، ناله زنجیرها و نغمه بلبلان در فریادی به هم گره می‌خورند:

إِنْ شَلَّالَ السَّلَاسِلِ وَ الْبَلْبَلِ يَلْتَقِي فِي صَرْخَةٍ / أَوْ يَنْتَهِي فِي مَقْبَرَةٍ / وَ الصَّوْتُ أَخْضَرُ^{۱۸}

(آبشار زنجیرها و بلبلان در فریادی به هم گره می‌خورد / یا به گورستان ختم می‌شود / و آوا سبز است .)

و در این شادی روح افزای قدوم بهار، شاعر، مرثیه‌ها و اشعار اندوهبار خویش را به فراسوی پادها و خاطره‌ها می‌سپارد، و مطمئن است که سرود ترومپت باران و تجلی رنگین‌کمان را آیندگان زمزمه خواهند کرد:

يُخَيَّلُ لِي أَنْ شِعْرِي الْحَزِينِ / وَ هَذِي الْمَرَاتِي ، سَتَصْبِحُ ذِكْرِي / وَ أَنْ أَغْنِي الفَرْجَ / وَ قَوْسَ قُرْحٍ / سَتَشِيدُهَا آخِرُونَ^{۱۹}

(گمان می‌کنم که این شعر اندوهبار / و این سوگننامه‌ها خاطره‌ای خواهند شد / و ترانه‌های شادمانی / و رنگین‌کمان را / دیگران خواهند سرود .) آن‌گاه یا لذاتی و صفت ناپذیر به استقبال باران می‌شتابند:

هَلَا يَا هَلَا بِالْمَطَرِ^{۲۰}
(خوشا باران / خوشا باران)

همچون سایر مرغزاران، بهار و تولدی است:

كُلُّ نَهْرٍ وَ لَهُ نَيْعٌ... وَ مَجْرَى... وَ حَيَاةٌ! يَا صَدِيقِي أَرْضُنَا لَيْسَتْ بِعَاقِرٍ / كُلُّ أَرْضٍ وَ لَهَا مِيلَادُهَا / كُلُّ فَجْرٍ وَ لَهُ مَوْعِدٌ نَائِرٌ^{۲۱}

(هر جویباری را سرچشمه و بستر و حیاتی است / ای دوست من سرزمین ما نازا نیست / هر زمینی را تولدی است / و هر سپیده‌ای را وعده‌گامی با انقلابی است .)

بنابراین، با قلبی سرشار از امید به انتظار طلوعی می‌نشیند که سپیده‌دم بهاران را در سرزمین افسرده‌اش رقم زند.

فِي تَوَابِيْتِ أُحْيَاتِي أُغْنِي / لِأُرَاجِيعَ أُحْيَاتِي الصِّغَارِ / دَمٌ جَدِي عَائِدٌ لِي فَانْتَظِرْنِي / آخِرَ اللَّيْلِ نَهَارٌ...^{۲۲}

(در تابوت‌های یارانم / برای تاب‌بازی دوستان کوچکم نغمه‌سرایی می‌کنم / منتظر من باش که خون پدربزرگم به من بازمی‌گردد / و پایان شب تیره، روز روشن است .)

زیر نویس

۱. دیوان محمود درویش، چاپ سیزدهم، دارالعودة بیروت، ۱۹۸۹، ص ۲۳۹.
۲. همان، ص ۲۴۰.
۳. همان، ص ۲۸۱.
۴. همان، ص ۳۰۰.
۵. همان، ص ۳۲.
۶. همان، ص ۸۱.
۷. همان، ص ۳۴.
۸. همان، ص ۱۰۲.
۹. همان، ص ۲۴۳.
۱۰. همان، ص ۲۴۴.
۱۱. همان، ص ۸۵.
۱۲. همان، ص ۳۴۴.
۱۳. همان، ص ۱۰۱.
۱۴. همان، ص ۱۲۶.
۱۵. همان، ص ۲۴۷.
۱۶. همان، ص ۲۴۷.
۱۷. همان، ص ۲۴۷.
۱۸. همان، ص ۲۴۸.
۱۹. همان، ص ۱۸۱.
۲۰. همان، ص ۵۶۲.
۲۱. همان، ص ۱۶۰.
۲۲. همان، ص ۲۱۱.
۲۳. همان، ص ۴۵.

* مدرس مرکز تربیت معلم شهید مقصودی- همدان



و مایه دلگرمی و امید شاعر در این است که سرزمین او را نیز

